

خاطرات يك زن توده ای
نوشته راضیه ابراهیم زاده
محل چاپ کلن، آلمان
تاریخ چاپ 1373 / 1994
تعداد صفحات 381

کتاب راضیه ابراهیم زاده که نامش خاطرات يك زن توده ای است، در حقیقت خاطرات زن يك توده ای باید تلقی شود چون - گرچه ماجراها بر شخص راضیه خانم گذشته است و همسرش هم تقریباً در سراسر کتاب حضور ندارد - در این زندگی هم چون زندگی خانم سنجر، این شوهر است که زن را به دنیای پر تلاطم و آشوب سیاست کشانده است. منتهی به همان اندازه که شایسته سنجر از سر تسلیم به این جهان قدم می گذارد، راضیه ابراهیم زاده با شور و شوق به ماجراجویی می افتد. راوی خود در فصل ششم این خاطرات، تحت عنوان استاد می نویسد:

تعجب نکنید که همسرم را آموزگار یا استاد خطاب می کنم. او ناجی [کذا] و پناهگاه زندگی من بود ... او نه تنها مرا که شانزده سال پیش نداشتم عاشق شیدای خود ساخت بلکه مرا مانند سرباز وفاداری برای محرومین در صفوف مبارزان قرار داده [کذا] و روح میهن پرستی و در عین حال انترناسیونالیستی را بقدری استادانه در کالبدم دمید که حاضر شدم تمامی زندگی را قربانی این راه پر شرف نمایم. (ص. 59)

راضیه را در 16 سالگی به زنی به رضا ابراهیم زاده می دهند که 40 سال دارد (و به روایت راوی مردی است «با صورتی زشت، کمونیست و یکی از 53 نفر مشهور» (ص. 58) تا از شر يك نانخور اضافی خلاص شوند. راضیه در خانواده ای تنگدست در آذربایجان به دنیا آمده است و به علت بیکاری پدر در این زمان همراه والدین و خواهران و برادران قد و نیم قد خود به تهران آمده و سرباز خواهر بزرگتر است که شوهری دارد با درآمدی بخور و نمیر.

به هنگام ازدواج راضیه دختری است بی تجربه و بی سواد ولی زبل و زیرک که قادر است در شرایط اضطراری گلیم خود را از آب بیرون بکشد. شوهرش، ابراهیم زاده، یکی از معماران اصلی سندیکای کارگری حزب توده است (طبری در کتابش کژ راهه او را «چماق دار رضا روستا» می خواند) که از لحظه شروع زندگی تعلیمات کمونیستی را به راضیه تزریق می کند و او هم که خواستار آموختن و دارای طبیعتی پر شور و شری است، جزء به جزء این دکتین را با ولع جذب و ضبط می کند. ابتدا در میان زنان کارگر در تهران به فعالیت می پردازد؛ سپس به زادگاهش آذربایجان و خدمت فرقه دمکرات می رود، لباس سربازی می پوشد و ششلولک به کمر می بندد و مدال 21 آذر از پیشه وری می گیرد؛ دو کودک نوزادش را در نتیجه فعالیت های سندیکایی از دست می دهد و سومین فرزندش در زندان زاده می شود؛ پس از رهایی از زندان زندگی مخفی پیشه می کند و بالاخره جلای وطن می گوید.

راضیه، چنانکه از حرف هایش بر می آید، دختری است یکدنده و خودسر که هم دست بزن دارد و هم بلد است قال و قیل راه بیندازد و آشکارا از توصیف گردن کلفتی هایی که کرده است کیف می کند. مشهودی علی را که قصد تجاوز به ناموسش را داشته است «نقش بر زمین می کند» (ص. 46)؛ به گوش ژاندارمی که مأمور است او را خلع سلاح کند کشیده می زند (ص. 133)؛ با لگد در سلول زندان را می شکنند و با کله به صورت و با زانو بر بیضه های پاسبان فراول می کوبد (ص. 140) و ... و ... و این همه را با چنان لذتی شرح می دهد که گاه شرورتر و خشن تر از سرباز و ژاندارم و پاسبانی که با او طرفند به نظر می رسد به ویژه که تمام این حوادث در نهایت با به کرسی نشستن خواست های راضیه به پایان می رسد.

مع هذا این کتاب ترجم انگیز است، چون بیش از آنکه شرح قهرمانی ها و از خود گذشتگی های راوی باشد در راه نیل به اهداف والای انسانی - چنانکه راوی مایل است باشد - شرح زندگانی برپا رفته زنی است مغز شویی شده و عمری را در سانسور و خود سانسوری به سر برده، به طوری که دیگر نه امکان قضاوت درست را دارد و نه شهامت راستگویی را.

این کتاب منعکس کننده ذهنی تب آلود و مغشوش است که گاه تعقیب وقایع از ورای آن مشکل است و سواى ضد و نقیض گویی های آشکار و نثری آشفته، آنچه مملو از شعارهای کمونیستی است که تشخیص حوادث واقعی را از اتفاقات فرمایشی ناممکن می سازد؛ هر جا از جنگ جهانی دوم سخن می رود راوی آن را «حملة ناجوانمردانه هیتلر به شوروی» می خواند (از جمله در ص. 20)؛ ایجاد هر حزب دیگری را خیانت به طبقه کارگر می داند (ص. 93)؛ معتقد است که فقط اوپاش در آذربایجان مخالف فرقه دمکرات بودند (ص. 164)؛ هر گاه از خلیل ملکی و انور خامه ای اسمی به میان می آید همراه با فحش های کلیشه ای حزب توده است (از جمله در ص. 188)؛ در هر شرایطی اول ماه مه را جشن می گیرد؛ بیشترین شادی اش را در

خواندن سرود انترناسیونال نمایش می دهد؛ از شاه و دستگاه حکومت جز با شعارهای نخ نما حرفی نمی زند؛ از سردمداران حزب - حتی وقتی از آنها شاکی است - بدون ذکر «رفیق» و «زنده یاد» نام نمی برد؛ حمله به مائوئیست ها هرگز فراموشش نمی شود؛ وقتی سپهبد خواجه نوری، که در دوران سروانی وکیل تسخیری او بوده است، بدون وکیل و هیئت منصفه توسط عمال جمهوری اسلامی اعدام می شود می گوید: «توسط دادگاه های مردمی» محکوم شد (ص. 220 - ولی وقتی یکی از «رفقا» (علی شناسایی) به اسارت رژیم اسلامی درمی آید، می نویسد این رفیق «زیر شکنجه قرون وسطایی جلادان رژیم به شهادت رسید» (ص. 256). در مرور دوباره خاطرات گاه پراتتزی باز و بعضی کلیشه ها را ترمیم کرده است، اما قلم در نوشتن جملات قالبی بی اختیار است.

راضیه ابراهیم زاده حتی پس از تحمل خفت و خواری در کشور شوراهای به هنگام بازگشت به ایران جز از آزادی و عدالت اجتماعی و مزایای زنان در شوروی سخنی نمی گوید. چنان کمر به دفاع از سیستم سوسیالیستی بسته است که خود می گوید: «بعضی افراد ساده لوح و شاید ضد شوروی می گفتند که تو پول گرفتی و آمدی به نفع آنها تبلیغ کنی.» (ص. 374)

زندگانی راضیه ابراهیم زاده سرشار است از رنج های ناشی از فقر و زندان و تبعید و در نتیجه زندگینامه اش دردناک است ولی آنچه آن را دردناکتر می کند این است که راوی این خاطرات، 27 سال از عمر خود را در بلوک شرق گذرانده است بی آنکه چیزی جز آنچه به او تعلیم داده اند ببیند یا بشنود.

فصل پایانی این خاطرات، سخنی با خوانندگان، که آنتی تز تمام تری است که در بطن کتاب پرورده شده است، حکم «انتقاد از خود» رایج در حزب توده و «اعتراف به گناهان» متهمان دادگاه های استالینی را دارد. گویا پس از لنین و استالین و خروشچف و برژنف و گرباچف، اکنون وقت گردن نهادن به فرامین رهبر جدیدی است به نام «سقوط رژیم»!